طرح: عباس گودرزی

نرگس خانعلیزاده
جامعه

شهید رمضان، شهیدی با چند شناسنامه، نترس‌ترین شهید و... که هرکدام را بگویید، تهش به شهید سیدعلی اندرزگو می‌رسید؛ شهیدی که نزدیک به ۱۴ سال برای رسیدن به هدف و آرمانش که براندازی حکومت شاه بود تلاش کرد، از هر راهی وارد شد، سختی کشید و البته موفق شد؛ اما نبود تا بتواند پیروزی انقلاب را ببینید. وقتی داستان زندگی و فعالیت‌های شهید اندرزگو را خواندیم، فکر کردیم حیف است کسانی باشند که او را تنها در حد نام بلواری در تهران بشناسند و ندانند که بر او چه گذشته و چه کارها کرده است؛ برای همین هم در سالگرد شهادت شهید اندرزگو، با یکی از چهار پسر و البته پسر ارشد او، سید مهدی اندرزگو صحبت کردیم. با این‌که او در زمان شهادت پدرش تنها شش سال داشته است و خاطراتی محو و کمرنگ از پدرش دارد اما حالا حرف‌هایی شنیدنی برایمان دارد؛ دانسته‌هایی که از موثق‌ترین منابع، یعنی خاطرات مادرش و اسناد افشا شده پس از انقلاب به‌دست آورده است.

۲۴ ساله مسلح

«برای این‌که این انقلاب پایدار بماند، کم شهید نداده‌ایم؛ شهید اندرزگو از شهیدان قبل از انقلاب بوده است.» این اولین جمله‌ای است که سید مهدی اندرزگو درباره پدرش می‌گوید: «از سال ۴۲ که امام خمینی(ره)، مبارزه را علیه پهلوی شروع کرد، شهید اندرزگو جزو یاران اصلی امام راحل بود. مبارزات او از قیام ۱۵ خرداد که سن و سال کمی داشته است شروع می‌شود؛ همان سال‌هایی که او و دیگر مبارزان را می‌گیرند و در نهایت به خاطر سن و سال کم‌شان آزادشان می‌کنند. در آن زمان او یک جوان ۲۴ ساله بود که راهش را انتخاب کرده بود. از سال ۴۳ و حضور در تشکیلات موتلفه اسلامی این مبارزات شکل رسمی‌تری به خودش می‌گیرد. موتلفه اسلامی از هیات‌هایی مذهبی تشکیل شده بود که با همدیگر ائتلاف می‌کردند و کار تشکیلاتی مبارزاتی انجام می‌دادند. این تشکیلات بخش‌های مختلف فرهنگی، سیاسی و... داشت که بخش مسلحانه‌اش را برای شهید اندرزگو در نظر می‌گیرند و این آغاز بخش مهمی از مبارزه انقلابی مخالفان شاه بوده است.»

شروع زندگی پنهان

همه‌چیز از اعدام حسنعلی منصور، نخست‌وزیر زمان شاه شروع می‌شود: «اولین حرکتی که اعضای موتلفه انجام می‌دهند، اعدام انقلابی حسنعلی منصور بود. اقدامی که باعث گرفتار شدن و شهادت چند نفر از اعضای موتلفه و بعد هم آغاز زندگی شهید اندرزگو برای فرار از دست ساواک بود. خب حسنعلی منصور نخست‌وزیری بود که امام را تبعید کرد، لایحه کاپیتولاسیون را که خیانتی مشخص به کشور و نوعی خوش‌خدمتی به اربابان‌شان بود، تایید کرد و برنامه‌های دیگری برای زیر پا گذاشتن عزت ایران و خیانت به کشور اسلامی‌مان داشت. متاسفانه روشنگری‌های امام هم در این‌باره هیچ تاثیری بر او نداشت و تصورش این بود که هرچه بیشتر به آمریکا خدمت کند، بیشتر بر قدرت می‌ماند.» انگار این موضوعی بود که برای انقلابی‌ها قابل هضم و درک نبود: «دوستان در موتلفه به این نتیجه رسیدند که در راستای کارهای او، چندین و چند خانواده عزادار شدند و برای همین باید یک صدایی را از یک جایی از کشور به گوش همگان برسانند و با اجازه شرعی، او را اعدام کردند؛ اقدامی که عواقب سنگینی برای اعضای موتلفه داشت. بعد از اعدام او توسط اعضای موتلفه که شهید اندرزگو هم در برنامه‌ریزی آن نقش داشت، ساواک توانست بانیان این اقدام را تقریبا بعد از ده روز از این حادثه دستگیر و به شهادت برساند، اما موفق به دستگیری شهید اندرزگو نشد و این آغاز زندگی چندین ساله پدرم به صورت پنهانی بود.»

شهیدی با چندین شناسنامه

تا به حال به عکس شهید سید علی اندرزگو در بلوار اندرزگو دقت کرده‌اید؟ عکسی که این شهید را با عمامه سفید نشان می‌دهد. مگر شهید اندرزگو سید نبود؟ پس چرا عمامه‌اش سیاه نیست؟ «این موضوع دقیقا به ماجرای زندگی پنهانی پدرم برمی‌گردد. بعد از حسنعلی منصور، ساواک همیشه به دنبال شهید اندرزگو بود. برای همین هم او مدت‌ها با یک نام و فامیل متفاوت فعالیت می‌کرد. در واقع او هر بار با اسم خاصی فعالیت‌هایش را آغاز می‌کرد؛ اعلامیه‌های امام را وارد می‌کرد، برای مبارزان سلاح تهیه می‌کرد که بعدها همین سلاح‌ها در پیروزی انقلاب بسیار تاثیرگذار بودند. وقتی هم که دوباره اوضاع خطرناک می‌شد، اسم و فامیل دیگری برای خودش انتخاب می‌کرد. این عکس هم برای همان ماجراست؛ این‌که گاهی اوقات برای پنهان بودن بیشتر قضیه، در شناسنامه‌اش سید نداشته و مجبور بوده است از عمامه سفید استفاده کند.»

اینها امانت است

یکی از دوستان پدرم دکتری بود که به منزل ما رفت‌وآمد می‌کرد و به پدر سر می‌زد. من تصویر کمی از او در آن سال‌ها به یاد داشتم ولی سال‌های بعد از شهادت پدرم که با او همکلام شدم، حرف‌های جالبی شنیدم. او برایمان تعریف کرده که من به خانه شما رفت و آمد داشتم. شما زندگی مختصر و فقیرانه‌ای داشتید. فرشی نبود، وسیله خاصی نداشتید؛ یک گلیم ساده بود و چند تکه لوازم ضروری زندگی. یک‌بار دیدم که شهید اندرزگو چند هزاری نو لای کتاب‌هایش می‌گذارد. خب هزار تومانی آن زمان کم‌پولی نبود و خیلی ارزش داشت. وقتی این صحنه را دیدم، نتوانستم خودم را نگه دارم، گفتم سید! چرا این پول‌ها را خرج زندگی‌ات نمی‌کنی؟ گفت اینها امانت است؛ پول‌هایی است که بازاریان و متدینین به من می‌دهند که برای انقلاب بجنگم. من باید با این پول‌ها سلاح بخرم و آنها را به دست شیعیان برسانم. می‌دانید چه چیزی از حرف‌های دکتر برایم جالب بود؟ این‌که او می‌گفت که من بعدها فهمیدم امام خمینی(ره) به اندرزگو اجازه داده بود که به‌دلیل شرایط خاص و زندگی پنهان و فراری بودنش، هرچقدر می‌خواهد از این پول‌ها بردارد و هزینه زندگی‌اش کند. حتی گفته بود که می‌تواند خمسش را هم مصرف زندگی‌اش کند اما او این کار را انجام نداده بود؛ یقینا او هدف بزرگ‌تری داشت. حالا که فکر می‌کنم، می‌بینم شهید اندرزگو می‌تواند الگوی خوبی برای مسؤولان کشور باشد که امانتدار بیت‌المال کشور هستند. کاش بدانند که با چه هدف و چه سختی‌هایی این امانت و این انقلاب را به دست‌شان سپرده‌اند. این نظام با سختی به‌دست آمده است؛ این آدم‌ها با سختی زندگی کرده‌اند، خودشان و زن و بچه‌شان نخورده‌اند، پول داشتند و مصرف نکردند و گفتند بگذار انقلاب پیروز شود.

در آرزوی اندرزگو

از سال ۴۳ تا ۵۷، گرفتن شهید اندرزگو برای ساواک آرزویی دست‌نیافتنی شده بود. در سال ۵۷ رژیم خطر انقلابی قریب‌الوقوع را احساس می‌کرد. برای همین بود که فکر می‌کرد با از بین بردن ارکانی مانند اندرزگو، انقلاب فلج خواهد شد. پسر بزرگ شهید اندرزگو می‌گوید این موضوع را خودم بعدها در اسناد ساواک دیدم که برنامه اساسی‌شان از بین بردن شهید اندرزگو بود: «در واقع موضوع دستگیری شهید اندرزگو برای ساواک، موضوعی حیثیتی شده بود. ساواک یک نیروی بسیار امنیتی برای شاه بود و کسانی که در مسند دولتی بودند، افتخار می‌کردند که عضوی از ساواک باشند؛ ساواکی که فقط برای سرکوب مبارزان بود و به‌شدت با آنها برخورد می‌کرد اما با آن همه امکانات، از دستگیری اندرزگو عاجز شده بود و بخش ویژه‌ای از فعالیت‌هایش را به دستگیری اندرزگو اختصاص داده بود؛ آن‌قدر که من بعدها در اسناد ساواک دیدم که برای سر اندرزگو جایزه گذاشته بودند. وقتی ماموران ساواک به مقدم، آخرین رئیس ساواک شاه گزارش می‌دهند که اگر اندرزگو را از بین ببریم یا دستگیر کنیم، انقلاب متوقف خواهد شد؛ مقدم خیلی زود دستور داد که تمام نیروهایش روی این موضوع تمرکز و با تمام قوا اقدام به از بین بردن اندرزگو کنند. ساواک بالاخره توانست یکی از مکالمه‌های پدرم با یکی از دوستانش را بشنود و همان باعث شناسایی محل پدر و شناسایی خانه ما در مشهد شد. در آن مکالمه دوست پدرم می‌گوید که امشب افطار به خانه ما بیا و از طریق همان تماس هم مسیر شهید اندرزگو را متوجه می‌شوند؛ مسیری سمت خیابان هفده شهریور فعلی. نزدیکی‌های افطار در شب نوزدهم ماه رمضان، پنج اکیپ کماندو ساواک، پدرم را در کوچه گیر می‌اندازند. تیراندازی‌های ساواک که شروع می‌شود، شهید اندرزگو فقط فرصت یک‌کار داشته است. آن‌هم این‌که اسناد و شماره‌تلفن‌هایی که همراهش بوده است و نمی‌خواسته به دست ساواک بیفتد را با زبان روزه بخورد.»

مرا زنده نخواهید یافت

«ساواک او را زنده می‌خواست. این‌طور که گزارش ساواک می‌گوید وقتی پیکر نیمه‌جان شهید را روی برانکارد می‌گذارند تا با خودشان ببرند، شهید اندرزگو با تمام قوا خودش را از روی برانکارد هم روی زمین می‌اندازد تا اگر جانی در بدنش مانده هم برود و او را زنده نگیرند حیف که خودش نبود تا پیروزی انقلاب را ببیند». این را سیدمهدی می‌گوید. شهید اندرزگو شهریور سال ۵۷ شهید می‌شود و به دیدن پیروزی انقلاب نمی‌رسد؛ البته او همه تلاشش را برای این پیروزی کرد و به هدفش رسید، اما ای کاش بود و نتیجه زحمت‌هایش را می‌دید. البته شهید اندرزگو مزد همه تلاش‌هایش را گرفت و شهادت نصیبش شد و چه چیزی از این بالاتر؟

شهید اندرزگو به‌روایت سیدمهدی ۶ ساله

سیدمهدی اندرزگو هرچه می‌داند از شنیده‌هایش است. پسر بزرگ شهید اندرزگو در اوج فعالیت‌های پدر و زمان شهادتش آنقدر کوچک بوده که هرچه یادش هست، خاطرات محو و کمرنگ و البته سختی از آن روزها است: «هرچه یادم هست، سختی و مهاجرت بوده است. ما به‌خاطر فراری بودن پدرم، در افغانستان و پاکستان هم زندگی کردیم. یادم است که می‌دیدم که چقدر زندگی سخت است، اما نمی‌دانستم چرا؟ چرا باید چیزی نداشته باشیم؟ چرا باید دائم خانه‌مان را عوض کنیم؟ چرا پدرم کمتر پیش ما هست و در نهایت هم این‌که چرا باید ما را بگیرند و به زندان ببرند؟» بعد از شهادت شهید اندرزگو، ساواک که از طریق همان شنود تلفنی آدرس خانه او را پیدا کرده بود، به خانه اندرزگو می‌ریزد و همسر و فرزندان شهید اندرزگو را به زندان اوین منتقل می‌کنند. زندانی که تا چندین ماه و تا پیروزی انقلاب ادامه داشته و حتی حکم اعدام مادر بچه‌ها هم صادر می‌شود: «حکمی که هیچ‌وقت به مرحله اجرا نرسید و انقلاب پیروز شد.» خاطره ثبت‌شده از شهید اندرزگو در ذهن سید مهدی، خیلی کوتاه است: «خیلی خوب تابستان سال ۵۷ را به‌خاطر دارم. مرداد ماه بود؛ درست یک ماه قبل از شهادت پدر. یک‌روز پدرم دست من را گرفت و به مدرسه نزدیک خانه‌مان در مشهد برد و اسم من را برای کلاس اول دبستان نوشت. ذوق و شوق آن‌روز را هیچ‌وقت یادم نمی‌رود. آن‌قدر از مدرسه تعریف شنیده بودم که برای اول مهر و رفتن به کلاس اول روزشماری می‌کردم. بودن پدرم در روز ثبت‌نام هم شیرینی مدرسه رفتن را برایم چندین برابر کرده بود؛ اما من آن سال به مدرسه نرفتم. یعنی بعد از شهریور و بعد از شهادت پدر، من به جای این‌که مهر را در مدرسه بگذرانم، در زندان اوین بودم. این ماجرا باعث شد تا سال بعد همراه با برادر کوچک‌ترم که تنها یک‌سال با من تفاوت سنی داشت هردو با هم به کلاس اول برویم. در واقع شیرینی روز ثبت‌نام مدرسه من، با نبود پدرم و اصلا مدرسه نرفتن در آن سال برایم تلخ شد.» سیدمهدی اندرزگو، دیگر هیچ خاطره روشنی از پدرش ندارد: «اگر خاطره از نام خانوادگی‌ام هم خاطره از پدرم محسوب می‌شود می‌توانم برایتان بگویم. در سال‌های بعد از شهادت پدرم و در مدرسه، فامیلی اندرزگو برای خیلی از دوستان و معلم‌هایم سوال بود. من هم برایشان می‌گفتم که پدربزرگ من از فراری‌های رضاشاه بود.
این‌طور که می‌گویند آدمی خوشرو و خوش‌صحبت بوده است؛ شاید برای همین هم به هر شهر و محلی که می‌رفته است، برای همین خوشزبانی و خوش‌برخوردی‌اش، به او اندرز ورز می‌گفتند. البته او حسینی اندرز ورز بوده است که چون حسینی در آن زمان زیاد بود، به او اندرز ورز تنها می‌گفتند. بعد از مدتی هم برای این‌که فامیلی‌اش در دهان بهتر بچرخد و اهالی محل بتوانند راحت او را صدا کنند، به اندرزگو مشهور می‌شود و همین می‌ماند.»

حق با شماست

info@jamejamdaily.ir
روابط عمومی: ۲۲۲۶۲۱۴۲

 # نان ـ گران
ارجمند از تهران:
اگر نان گران شده است، چرا دولت به طور رسمی اعلام نمی‌کند؟ گرانی و کم‌فروشی نانوایان در سکوت دولت همچنان ادامه دارد.

 # مرغ ـ آبکی
گودرزی از بروجرد:
نه‌تنها مرغ گران شد، بلکه دیگر مرغ را با آب داخل آن به فروش می‌رسانند تا وزن آن افزایش پیدا کند.

 # فساد ـ برکناری
جمعی از شهروندان:
بعد از افشاسازی رئیس صندوق بازنشستگی که به مذاق خیلی از مسؤولان خوش نیامد، خیلی زود وی از کار برکنار شد. این موضوع نشان می‌دهد عناصر فساد به راحتی همچنان چوب لای چرخ مدیران دلسوز می‌گذارند.

 # ترافیک ـ پیروزی
نوروزی از تهران:
ترافیک بسیار سنگین در انتهای خیابان پیروزی محدوده بلوار ابوذر به علت پارک ممنوع خودروها و دوربرگردان غیرکارشناسی باعث کلافگی شهروندان شده است. لطفا رسیدگی شود.

 # دوربرگردان ـ خطر
ویسی از تهران:
بعضی از ساکنان شهرک شهید بهشتی در محدوده افسریه، برای ورود به شهرک از سمت ورودی جدید، خیابان شهید رحیمی را خلاف جهت حرکت می‌کنند که بسیار خطرناک است. از شهرداری محترم درخواست می‌شود دوربرگردان انتهای خیابان رحیمی شمالی را جدول‌کشی و ایمن کند تا مانع بروز تخلف از سوی رانندگان شود.

 # برنج ـ وعده
خانی از کرج:
با برداشت فصل برنج و وعده دولت راجع به کاهش قیمت آن، ولی هیچ کاهش قیمتی دیده نمی‌شود و برنج همچنان با قیمتی گزاف به فروش می‌رسد.

جوابیه

در پی درج پیامی در ۱۴ مرداد ۱۳۹۸ با عنوان «پله ـ مترو» مشاور مدیرعامل و مدیرارتباطات وامور بین‌الملل متروی تهران با ارسال نمابری اعلام کرد: با توجه به عمق زیاد ایستگاه متروی دروازه دولت، به علت محدودیت فضا شیب پله‌های خروجی نسبت به پله‌های دیگر بیشتر است؛ لذا شرکت بهره‌برداری مترو در حال بررسی و امکان‌سنجی جهت نصب پله برقی است که پس از بررسی و در صورت امکان اقدام خواهد شد.